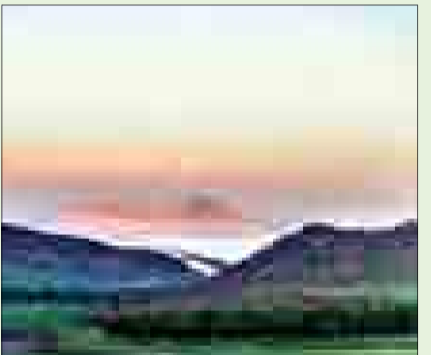




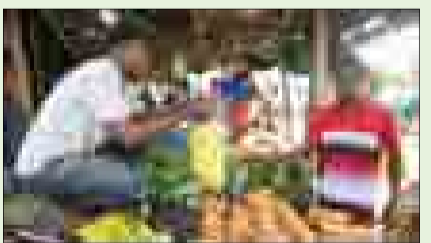
هفته گذشته محیط بانان در پارک ملی خَبر کرمان، یک دستگاه خودرو و سمند و یک دستگاه مو توریسکلت را شناسایی کردند که در حال پروژکتور کشی برای شکار آهو بودند. این موضوع، بلافاصله با واکنش محیط بانان مواجه شد و در این حین را کبان مو توریسکلت به سمت محیط بانان تیر اندازی کردند. در اثر این اتفاق، دو نفر از محیط بانان، زخمی شده، پس از تیر اندازی شکارچیان، مو توریسکلت در حال فرار، تعادل خود را از دست داده، واژگون می شود و بلافاصله محیط بانان با نیرو های امداد تماس می گیرند، اما به دلیل برخورد جعبه را کبان به زمین، هر دو نفر شکارچی متأسفانه فوت می شوند.



تحقیقات سازمان نقشه برداری کشور نشان می دهد در نتیجه سیلاب های اخیر، تراز آب هورالعظیم ۲ متر و ۶۸ سانتی متر افزایش یافته و حجم آب تالاب ۴ میلیارد متر مکعب نسبت به سال گذشته بیشتر شده است. تصویر بالا، مقایسه پهنه آبی هورالعظیم در اردیبهشت سال های ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ است و مساحت افزایش یافته با هاشور در آن مشخص شده است.



نمایی از یل میان گذر دریاچه ارومیه، کوه «زنبیل» و کوه های مرزی آذربایجان غربی (قلل جال، میر بهار، تیاخوز، ستاره لون و...) در زمینه، نمای زشت کوه خوار و فاجعه زیست محیطی یل میان گذر جاده کلاتری بر پیکره کوه «زنبیل» و دریاچه ارومیه در این عکس کاملاً مشخص است... موزان بخشی / جمعه ۲۷ اردیبهشت ۹۸



حس و جرمه نقدی برای استفاده از کیسه پلاستیکی. در تازانیا از این پس تولید کنندگان و مصرف کنندگان کیسه های پلاستیکی به پرداخت جریمه نقدی یا حتی حبس محکوم می شوند. از روز گذشته در تازانیا استفاده از کیسه های پلاستیکی رسماً ممنوع شد.



سازمان ملل متحد سیزدهم خرداد را به عنوان روز جهانی دوچرخه اعلام کرده است. به گفته این سازمان (UN): دوچرخه وسیله ای ساده، قابل اعتماد، مقرون به صرفه، پاک و همسو با محیط زیست است. دوچرخه علاوه بر حمل و نقل، ابزاری کاربردی برای توسعه، دسترسی به آموزش و مراقبت های بهداشتی و همچنین ورزش و کسب سلامت است. دوچرخه نماد حمل و نقل پایدار است و روی کیفیت آب و هوا تأثیر مثبت دارد.



گزارشی از سیل زدگان لرستان

حالا نوبت تلاش های بعدی است

با همه هارت و پورتان در مقابل یک تشر طبیعت تاب ایستادگی نداریم و به نگاهی و بادی و توفانی و سیلی کاسه و کوزه مان جمع خواهد شد. در این دشت باشکوه پوشیده از شقایق درنگی داریم و به عظمت پروردگار می اندیشیم و راهی می شویم. تا شب وقت داریم سری هم بزیم به قلعه عظیم فلک الافلاک که گویا آن هم از تطاول سیل بی نصیب نمانده است.

از قلعه فلک الافلاک تا نعرس و نوداماد

با دیدن شقایق ها کمی از التهاب مشکلات سیل زدگان بیرون آمدیم و روانه شدیم برای دیداری از قلعه فلک الافلاک. البته من به دفعات به دیدار این قلعه زیبا و منحصر به فرد آمده بودم اما به قول حافظ «از هر زبان که می شنوی نامرگ است.» قبل از اینکه به دیدار قلعه نائل شویم، خیلی دنبال قهوه خانه گشته بودیم که در آن برای ناهار نیمرویی بخوریم، نه در خارج و نه داخل شهر جایی نیافتیم و در نهایت به فلافل و ساندویچ بسنده کردیم و راهی دیدار از قلعه شدیم.

قرار شد بعضی همراهان ما که بارها اینجا را دیده بودند، بروند به بازار و من و دوست دگر کم برویم به دیدار قلعه. در مسیرمان یکی - دو جوان به هوای اینکه با گردشگر خارجی برخورد کرده اند با من انگلیسی صحبت کردند آمده اند، از جمله تعدادی گردشگر خارجی. مسیر رفتن مصایبی که بر سیل زدگان می گذرد تعداد بازدید کنندگان چشمگیر و زندگی همچنان در جریان است. این ناموس طبیعت است که چنین عمل می کند. گردش روزگار چنان است که مردم زود غم از دست دادن عزیزان شان با وقوع حادثه ای مانند سیل را فراموش می کنند.

قلعه همچنان سترگ و استوار و از پس قرون و اعصار روی تپه سنگی ایستاده است و کسان زیادی به دیدارش آمده اند، از جمله تعدادی گردشگر خارجی. مسیر رفتن به بالای قلعه را به خیابان پشتی متصل کرده اند. در اینجا آب نماهای زیبایی وجود دارد که قبلاً آنها را ندیده بودم. خودمان را می رسانیم پای قلعه در بالای تپه. به مناظر اطراف نگاه می کنیم که پس زیبا هستند و در پناه بارندگی های امسال بسیار با طراوت و شاداب شده اند.

قدمت این قلعه به دوره ساسانیان می رسد. در دوران پهلوی از این قلعه به عنوان زندانی برای زندانیان سیاسی استفاده می شد. بین این زندانیان نام کسانی مانند خلیل ملکی و احمد ناظر زاده کرمانی، احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث، سیاوش کسری، سید ابوالقاسم اتجوی شیرازی، مهرداد بهار، شاهرخ مسکوب و سید جعفر شهیدی به چشم می خورد. کتابی با عنوان اقلعه فلک الافلاک، زندان سرد پهلوی درباره زندانیان معروفی که در این زندان نگهداری می شدند به چاپ رسیده که کتاب جذاب و جالبی است.

دیدارمان از قلعه یک ساعتی طول می کشد و بعد از آن راهی خانه می شویم. طبقه اول خانه عده زیادی به مهمانی آمده اند. معلوم می شود مهمانی به افتخار عروس خانمی است که اخیراً به عقد آقای پسر طبقه اولی ها درآمده. گویا ما هم دعوتیم و این هم باز نشانه آن است که «زندگی همچنان در جریان است» و ملاحظاتی مانند سیل و این قبیل بلاهای طبیعی اثر موقت در گردش روزگار دارد. تا قبل از رسیدن صاف صرف طبعه اولی ها درآمده. یکی - دو ساعتی وقت داشتیم که به بحث در باره مسائل گوناگون اجتماعی سیاسی بپردازیم.

بعد از شام عزیزان هنرمند وارد کار می شوند و با سازهایشان، آوازهایشان و رقص هایشان محفل شادی فامیل را گرم می کنند و این وصلت فرخنده را گرمی می داند. شب خوبی بود. فردا باید برای رساندن هدایای دوستان دوباره عازم منطقه سیل زده شویم. یادمان نمی رود در سفر بعدی باید بیش از همه وسایل خنک کننده و ملزومات زندگی همراه داشته باشیم. ■

کم کم وضع خرابی جاده و راه بندان های موقت به جایی رسید که با توجه به وقت کم و اینکه دیگر چیزی هم برای توزیع کردن بین سیل زدگان در چپته نداشتیم، ما را وادار کرد بازگردیم.

ناچار بازگشت به سوی خرم آباد آغاز می شود. در مسیرمان دوباره از میان سیل زدگان و چادرهایشان و از میان بچه هایی که دور از مدرسه، این سو و آن سو میان خرابه های به جامانده و ریشه و شاخه های درخت های از جا کنده مشغول بازی بودند و سعی داشتند دنیای بچگی خود را میان همین خرابه ها بگذرانند، می گذریم و کم کم به مناطق بلندتر که از سیل در امان بوده اند، می رسیم و ناگاه خود را کنار دریایی از شقایق میان باقلازاری می یابیم! اکل های شقایق سوزان و زیبا و باطراوت با نسیم ملایمی به این سو و آن سو می خرامند و رقص باشکوهی از رقصندگان طبیعت را به نمایش می گذارند. گویا دیگر ساکنان طبیعت می خواهند به زبان بی زبانی به ما بفهمانند «زندگی همچنان در جریان است.»

ما کار خودمان را می کنیم و طبیعت هم بدون توجه به آنچه در اطرافش می گذرد کار خودش را و زندگی همچنان در جریان است. «مادر ما»، طبیعت، کاری به کار ما نداشت. این ما بودیم که با دستکاری در طبیعت، این بلا را سر خودمان آوردیم. بیاییم و پند بگیریم و کاری به طبیعت نداشته باشیم و اینقدر خوب لای چرخ او نگذاریم. بگذاریم احتراممان سر جایش باشد و ما موجودات دوپا هم زیر سایه طبیعت در صلح و صفا زندگی کنیم. مادر ما، طبیعت، خیلی صبور است، چیزی نمی گوید، نمی گوید، نمی گوید و ما تصور می کنیم زبان ندارد و دست و پا ندارد و هر بلایی بر سرش آوردیم؛

آوردیم! اما خدا نکند قهرش آغاز شود، آن گاه به صغیر و کبیر رحم نمی کند و به طرفه العینی کن فیکونمان می کند و دمار از روزگارمان درمی آورد و می شود آنچه که نباید بشود. بیاییم و عبرت بگیریم و دیگر از این کارها نکنیم. بگذاریم «مادرمان» چتر محبتش را بر سر همه ما موجودات خدا بگستراند و در دامن پربرکت و پر مهر و محبتش همگی به خوبی و خوشی روزگار بگذرانیم و در مجاورت هم گل بگویم و گل بشنوم. اگر جنگل های «مادر خود» را قطع نمی کردیم، اگر در مسیر رودخانه هایش خانه نمی ساختیم، اگر حریم رودخانه ها را رعایت کرده بودیم و در مکانی که متعلق به رودخانه است باغ و آغل و مزرعه برپا نکرده بودیم، اگر مسیر رودخانه ها را این همه تغییر نمی دادیم و این همه سد در بالا و پایین رودخانه ها نمی ساختیم و دستی به سر و صورت رودخانه هایی که این همه آشغال روانه آن می کنیم و هر چه فاضلاب و گنداب که داریم را به حلق او می ریزیم، می کشیدیم و لایروبی ساده در آنها انجام داده بودیم و ۴۰ سال آنها را به رها نکرده بودیم و... کی این بلاها بر سرمان می آمد؟! نمی شد اندکی آن سوتر این خانه ها و باغ ها و آغل ها را می ساختیم؟ مگر سیل کاری به خانه ها و مغازه ها و آغل ها و... که کمی دورتر و بالاتر از رودخانه ساخته شده بود، داشت؟ مگر همین باران که آن بلا را بر سر آن بیچاره ها که در واقع بلاکش آن گنه کاران اصلی هستند، آورد، در اینجا میان این باقالی زار این شقایق های زیبا را به ما هدیه نداده؟ و این دشت را چنین با شکوه آذین نبسته و چاه های آبیان و مزارعمان و تالاب ها و پارک ها و شهرها و روستاهایمان را از نعمت آب بی نیاز نکرده؟ پس بیاییم و عبرت بگیریم و کاری به مادر خود، طبیعت، نداشته باشیم و بگذاریم طبیعت سالم بماند و ما موجودات دویای مغرور و خودپرست و بی فکر هم در زیر چتر محبت طبیعت روزگار خوشی گذرانیم و دیگر هیچ گاه با این قبیل فجایع روبرو نشویم. به یاد داشته باشیم که ما با همه یال و کویال و بمب و موشک و

همدردی با آنها. البته به نظر می رسد از وضع غذایشان ناراضی نیستند. گویا از نظر خورد و خوراک مشکلی نداشته باشند که جای شکرش باقی است.

به راستی این ماجرا با روح و روان این جماعت فراموش شده چه می کند؟! تصورم این است، به همان اندازه که وسایل زندگی و سرپناه برای آنها واجب است، آموزش ها و درمان های روانی هم مهم باشد تا بتوان حتی المقدور آسیب های آتی را به حداقل رساند.

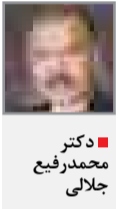
شاید باور کردنی نباشد اما در این اردوگاه اولین دردیچه ها این است که از دوستانشان و معلمانشان و مدرسه شان، جدا افتاده اند. وقتی از دخترکی زیبا در مورد مدرسه اش پرسیدم، نگاهش به نقطه ای خیره ماند و هیچ نگفت. به ناگاه به حرف آمد: «دلم برایشان تنگ شده؛ برای معلمم و برای همشاگردی هایم» و ناخودآگاه اشکی از گوشه چشمش سرازیر شد که اشک مرا هم درآورد.

بچه های این روستا در روستای دیگر به مدرسه می رفتند که بچه های چند روستای دیگر هم در همان مدرسه درست می خواندند. اینها با ده ها کودک دیگر از روستاهای دیگر سر کلاس می نشستند و در فضای مدرسه بازی می کردند و دست محبت معلم و ناظم و مدیر را پشت خود احساس می کردند و حال مگر اینکه آنها را در خواب ببینند. چقدر راحت می شود مدرسه این عزیزان را در زیر یک چادر بزرگ صحرایی تشکیل داد و با برقراری یک سرویس روزانه این دانش آموزان و معلمانشان را که خدا را شکر زنده اند، دوباره گرد هم آورد و دست کم از این نظر مرهمی بر زخم این نونهالان دوست داشتی گذاشت و آنها را از پرسه زدن میان خرابه های خانه هایشان و از آسیب های اجتماعی که در این قبیل موارد کم هم نیستند، مصون داشت.

از آنچه همراه داشتیم مقداری بین اهالی تقسیم کردیم و راهی روستای بعد شدیم. به فاصله ای اندک از این اردوگاه کوچک، اردوگاه دیگری را کنار جاده مشاهده می کنیم. وضع آنها هم به همان شکل وضع اردوگاه اولی است! به آنها هم کمی وسایل و کتاب دادیم و عنان به سوی پلدختر کشیدیم.

تمام طول مسیر، اینجا آنجا پراست از چادر. این منطقی از لحاظ رودخانه ای که در آن جریان دارد، مکان مناسبی برای زندگی بوده است، به همین دلیل آبادی های کوچک و بزرگ زیادی با کلی باغ و دام، البته متأسفانه بدون توجه به حریم رودخانه، کنار رودخانه به وجود آمده بوده، آبادی هایی که اکنون اثری از آثارشان، جز سنگ های بزرگی که سیل آنها را با خود نبرده به جا نمانده است! با توجه به گرمای هوا، همگان متمسک داشتن حداقل یک پنکه یا یک کولر هستند. خدا را شکر برق حداقل در این مسیری که مادر میان این دره سیل زده طی کردیم برقرار است و امکان استفاده از وسایل سرمازای ممکن. با گرم تر شدن هوا شیوع بیماری های واگیردار هم احتمالاً بر مشکلات کنونی این عزیزان اضافه خواهد شد، مگر اینکه فکری برایشان نباشد؛ فکری که هر چه زودتر باید جامعه عمل بپوشد. کاری که خیلی هم سخت نیست و فقط نیاز به مدیریت منسجم و قوی و دانا دارد و اندکی هم پول.

قصه داشتیم خودمان را برسانیم به پلدختر تا بتوانیم بهتر به ارزیابی نیازها و مشکلات عزیزان سیل زده بپردازیم. با اینکه دیگر چیزی بر ایمان باقی نمانده تا تقدیم شان کنیم. راهمان را از میان همان جاده ای که سیل قسمت های زیادی از آن را برده و حالا به شکلی دوباره برقرار شده، به سوی پلدختر ادامه می دهیم. بین راه برمی خوریم به ماشین آلات سنگین که مشغول ترمیم جاده اند. کاری که برای ادامه اش گاهی مجبور می شوند راه را ببندند. هر چه پیش می رویم این وضعیت بدتر می شود. گویا زمانی که به پلدختر برسیم، وضع از این هم بدتر خواهد بود. این را از کسانی که از سوی پلدختر می آمدند و به ما می رسیدند، شنیده بودیم.



دکتر محمد رفیع جلالی

سیلاب های بهاری بار دیگر ملت را چنان منسجم کرد که ناگاه هزاران گروه خودجوش گرد هم آمدند و دست یاری به سوی سیل زدگان عزیز دراز و سیل کمک های مردمی را به سوی مناطق سیل زده روان کردند. گروهی از دوستان نیز آنچه را در توان داشتند گرد آوردند و به دست ما دادند و ما عازم لرستان شدیم.

در «دورود» با خاندانی بس محترم آشنا بودیم که همه امکانات خود از جمله خانه خود را در اختیار ما قرار داده بودند. ورود ما به خانه این عزیزان بود. مشغول صرف صبحانه بودیم که کامیون حامل هدایای دوستان که روز قبل از تهران حرکت کرده بود هم سر رسید و کارگران مشغول تخلیه آن شدند.

دورود شهری است در استان لرستان که ما بارها در ایام خوش گذشته برای کوهنوردی و رفتن به دریاچه گهر به آن رفت و آمد داشتیم و از دوستان کوهنوردمان که همواره مزاحمشان بودم و رهین لطفشان، هنوز کسان زیادی در دورود زندگی می کنند. رسم مروت ندیدم که یادی از آنها نکنم و درودی بر آنها نفرستم. به سالاروند زنگ زدم پسرش گوشتی را برداشت. خود «شیران»، یک ساعتی بعد تماس گرفت و وقتی فهمید در دورود هستیم خیلی هیجان زده شد و اصرار داشت برویم به خانه ایشان. برایش ماجرای آمدنمان به دورود را تعریف کردم و گفتم که عازم پلدختریم و قول دادم در بازگشت در صورت امکان به خدمتشان برسیم.

با مقداری از وسایلی که همراه آورده بودیم، راه افتادیم به طرف «پلدختر». اولین توقف مان در مسیر «معمولان»، روستای «چم حسین» بود. در اینجا خانه های اهالی را کلا سیل برده و اثری از آثار خانه و کاشانه ای به جا نمانده است. اهالی در میان این دره که تا همین چند هفته قبل از زیباترین دره های ایران بود، کنار جاده جلوی یک رستوران متروکه در چادر زندگی می کنند و از وسایل

است که گرمای هوا شروع شده، وضعیتي که مسلمان روزها و هفته های آینده به شدت تشدید خواهد شد. همه چیز این عزیزان را خوشحال می کرد. مخصوصاً اسباب بازی و کتاب هایی که با خود برده بودیم، بچه ها را به وجد آورد. یکی از عمده ترین مشکلات این مردم این است که هیچ راهی برای پر کردن اوقات فراغت ندارند و تقریباً همه ۲۴ ساعت بیکارند چرا که نه خانه ای دارند که به سر و وضع آن برسند، نه مغازه ای، نه اداره ای، نه گاو و گوسفندی، نه سرپناه مناسبی، نه تلویزیونی، نه مدرسه ای، نه کلاسی، نه... و خلاصه رها شده در برزخ. از این روست که بزرگ و کوچک از اینکه کتابی داشته باشند و بتوانند با خواندن آن با حداقل نگاه به تصاویرش زمانی از این اوقات طاقت فرسای بیکاری را پر کنند، چقدر خوشحال می شوند. این وضعیت مرا به یاد ایام محیس انداخت و اینکه چقدر بر ایمان مهم بود اگر شده حتی روزنامه های باطله ۱۰ سال قبل را هم در دسترس داشته باشیم و آنها را ورق بزیم و مطالبش را بارها بخوانیم و به تصاویرش خیره شویم.

زندگی در این دره روزگاری زیبایی زیبا بود اما حالا نه از باغ ها و رمه هایشان که سیل بنیانشان را کنده، خیری است و نه مسوولی که به درد دلشان گوش کند. در یک محیط محدود با یک دستشویی برای ۲۰-۱۵ تا چادر که هر کدام خانواری در خود پناه داده است، کنار جاده، روبروی مکانی که تا همین ۱۰ روز قبل در آن خانه ای داشتند و کاشانه ای و آلان هیچ و هیچ! به واقع به کابوسی می ماند. چقدر ساده می توان اشک های این عزیزان را به لبخند تبدیل کرد؟ یا به هدیه ای و نگاهی محبت آمیز و حداقل گوش دادن به درد دلشان و ابراز